

باشخونت، مرکز

چاشنی -
آموزشی
سرگرمی

حسین احمدی

هنگامی که خشمگین شدی، بنشین و
در حالت خشم قضاوت نکن.
امیرالمؤمنین علی (ع)
من لا یحضره الفقیه - جلد ۳، صفحه ۱۵

سخت آشفته و غلغله بودم
و به خودی گفتم
بچه با مثل و بدخلق اند.
دست کم می گیرند درس و مشق خود را
باید امر و زکی را بنم!
انگم گیرم و نخندم اصلاً
تا برسند از من، و حسابی بسند...
خط کشی آوردم،
به هوا چرخاندم
چشم باد پی خوب تنیه هر طرف می غلتید...
مشق ها را بگذارید جلو، زود، معطل نکنید!
دقت مشق حسن کم شده بود
این طرف، آن طرف،
یکمکش را می گشت
تو کجایی بچه؟
بله آقا، اینجا
بهمان می لرزید...
پاک مثل شده ای بچه بد
«به خدا دقت من کم شده آقا، همه شاهد هستند»

«مانوشتم آقا»
مازکن دست را...
خط کشم بالا رفت، خواستم برکت دستش بزنم
او تظاهری کرد
چون محابش کردم
ناله سختی کرد...
کوشه صورت او قرمز شد
هتقی هتقی کرد
سپس ساکت شد...
ناگهان حمل لدا، کنارم خم شد
زیریک میز،
کنار دیوار، دقتی پیدا کرد...
گفت: «این است، دقت مشق حسن»
چون محابش کردم، عالی و خوش خط بود
غرق در شرم و خجالت گشتم
جای آن چوب تسم بر دلم آتش زد
سرخ گشته او، به کبودی گروید...
صبح فردا دیدم
که حسن با پدرش، و یکی مرد در

سوی من می آیند...
نخل و دل نگران، منظر نامدم من
تا که حرفی بزنند
سکوه ای یا گلدا ای، یا که دعواشاید
سخت در اندیشه آمان بودم
پدرش بعد سلام، گفت: «لطفی بکنید و حسن را بسازید به ما»
گفتش، چی شده آقا رحمان؟
گفت: این خنک خدا
وقتی از مدرسه برمی گشته
به زمین افتاده، بچه سربه هوا، یا که دعوا کرده
قصه ای ساخته است
زیر ابرو و کنار چشمش، متورم شده است
در سختی دارد، می بریش دکتر، با اجازه آقا...
چشم افتاده به چشم کودک...
غرق اندوه و تالش گشتم
من شرمزده معلم بودم
لیک آن کودک خرد و کوچک
این چنین درس بزرگی می داد
بی کتاب و دقت...

که بکیرم خشم
نه به کلمم تصمیم
نه دم دستوری
نه کنم تنبیهی
یا چرا اصلا من عصبانی باشم
با محبت شاید گره ای بکشایم
باشنونت هرگز
باشنونت هرگز*

من چه کوچک بودم!
او چه اندازه بزرگ!
به بدر نیز نگفت
آنچه من از سر خشم بر سرش آوردم
عیب کار از خود من بود و نمی دانستم



من از آن روز معلم شده ام...
او به من بر یاد آورد این کلام مولا

* شاعر: گمنام